

درباره نادر ابراهیمی:

نادر ابراهیمی (متولد ۱۳۱۵ شمسی) از نویسندگان پُرکار معاصر است. او در زمینه‌های

مختلف مانند قصه کوتاه، رمان، نقد، فیلمنامه، قصه برای کودکان و ... فعالیت داشته است.

تعدادی از آثار او عبارتند از:

ابوالمشاغل، اجازه هست آقای برشت (دو قصه همیشگی)، افسانه باران، انسان جنایت و

احتمال، بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم، پاسخ ناپذیر، تاریخ تحلیلی پنج هزار سال

ادبیات داستانی ایران (صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها)، تضادهای درونی (مجموعه داستان)، تکثیر

تأثرانگیز پدربزرگ (رمان)، آتش بدون دود (رمان)، خانه‌ای برای شب، در سرزمین

کوچک من، صدای صحرا (فیلمنامه‌ای بر اساس قصه‌های صحرا)، لوازم نویسندگی، مردی

در تبعید ابدی (بر اساس داستان زندگی ملاصدرا شیرازی)، مصابا و رؤیای گاجرات،

آرش در قلمرو تردید، مکانهای عمومی، هزارپای سیاه و قصه‌های صحرا، ...

نادر ابراهیمی - از نویسندگان پُرکار و نامدار معاصر ایران - اگرچه رمانهای خوب و زیبا

در کارنامه هنری خود دارد، به رعم نگارنده، در نگارش داستانهای کوتاه شاخص و

صاحب نظر است.

ابراهیمی در داستانهای استعاری‌اش به بیان دیدگاههای سیاسی - اجتماعی خود می‌پردازد

و پیام خود را بر زبان نمادها می‌نهد: شیری که در نقش شاه می‌نشیند، سنجابی که نقش مبارز سیاسی را بازی می‌کند، کلاغی که بر مسند «خبرچین ساواک» تکیه می‌زند و...

اگر قصه‌های کوتاه ابراهیمی را سبک‌شناسی ساختاری کنیم، به نتیجه جالبی دست خواهیم یافت: او در داستانهای سمبلیک کوتاه خود، هیچ سبک مشخصی ندارد! چرا که بسامد هیچ مختصه‌ای - به طور خاص - در قصه‌های او بیش از سایر ویژگیها نیست. او سعی می‌کند هر قصه بر اساس زمینه فکری خاص خود نوشته، فضابندی و ترکیب شود. با این روش، هیچ دو داستان او به لحاظ واژگان، ترکیبات و اصطلاحات، جمله‌بندیها و سایر

ارکان تشکیل دهنده زبان یکسان نیستند. در عوض به لحاظ دیدگاه، اندیشه، نوع باورها و اعتقادات، قصه‌های سمبلیک او (تقریباً همه) در یک امتدادند و خط مشی فکری او را - در آن سالها - نشان می‌دهند. او خود معتقد است:

«نثر با موضوع می‌آید. هر موضوعی نثر خود را خود انتخاب می‌کند و کلی‌تر اینکه هر موضوع، در هر زمینه نوع نمود خود را برمی‌گزیند. اما نویسنده باید که در چنته‌اش

همان قدر که موضوع متفاوت دارد، نوع بیان متفاوت داشته باشد. یعنی اگر نداشت،

متوقف است و هم عامل ایجاد توقف. در اینجا است که او خود را موظف می‌بیند نثر را

لباس بپندارد و موضوع را تن. این است که ناگزیر جامه‌های متحدالشکلی می‌دوزد و همه

موضوعات خود را در همان جامه‌های همیشگی می‌پوشاند. اینکه ما تصور می‌کنیم

نویسنده را باید از طریق نثر و نوع بیانش بشناسیم، اشتباه است. اینکه می‌بینیم نویسنده‌ای

یک نوع نثر برای خود ساخته و آن را چون جامی به دست گرفته تا تمامی مفاهیم جهان

را مظهر آن ظرف کند، دلیل ضعف است، دلیل نداشتن قدرت تصور، جامد بودن، عدم

رشد و نبود حرکت و عدم تسلط واقعی بر زبان...» (ک ۱، ص ۲۸ و ۲۹)

کلیت این سخنان درست است، هر چند که می‌توان بخشهایی از آن را تعدیل نمود.

در این مقاله، داستان «دشنام» - نخستین تجربه نادر ابراهیمی در زمینه داستان کوتاه - مورد

بررسی سبکی و نمادشناسی قرار می‌گیرد.

کلید واژه‌ها: داستان کوتاه، فایل، نماد، سبک.

سنجاب را از جنگل بزرگ راندند، چرا که او دشنام داده بود...

«دشنام» نخستین داستان کوتاه نادر ابراهیمی است:

«دشنام که نوشتن و بازنویشتن آن بیش از دو سال به درازا کشیده بود و حقیقتاً اعصاب و

استخوانهای مرا خرد کرده بود و پوستم را بازنویسی‌های ظاهراً پایان ناپذیر آن کنده بود و

باز هم مرا آنقدر که می‌خواستم قانع نکرده بود، قصه‌ای بود که نشست...» (ک ۱، ص ۱۵)

«دشنام» یک فابل (Fable) است و فابل، شیوه داستان‌پردازی معهود در ایران و شبه قاره است. در این نوع حکایات، جانوران نماینده و ممثل آدمیانند، مانند آدمیان عمل می‌کنند، سخن می‌گویند و در نهایت به شیوه‌ای تمثیلی یک اصل اخلاقی، اجتماعی یا سیاسی را بیان می‌کنند. پند و انتقاد در این حکایتها چنان لطیف، ضمنی و پنهان است که کسی را نمی‌آزارد و فرمانروایان خودکامه و دستگاه امنیتی را به آزار و شکنجه صاحب قلم بر نمی‌انگیزد. ظاهراً رواج داستانهای نمادین، خصوصاً فابلها، با شرایط سیاسی و اختناق و عدم آزادی بیان و اندیشه در ارتباط مستقیم است: هر چه فضا تنگ‌تر و آزادی بیان کمتر باشد، شیوع داستانهای نمادین (Symbolic) بیشتر است.

سمبولیسم، دستگاهی از استعاره‌های پیاپی است. نماد (سمبول) زمینه فعالیت مؤثر خواننده را در متن پدید می‌آورد؛ بدین معنی که خواننده بر اساس پیش‌آگاهیهای فرهنگی - ذهنی خود، از میان طیف مُشَبَّه‌های نزدیک به هم دست به گزینش می‌زند. به همین دلیل میزان و کیفیت درک طبقات مختلف مردم از نمادها کاملاً متفاوت است و از آنجا که نماد (بر خلاف استعاره) در معنای واقعی خود نیز قابل درک و دریافت است، نوشته‌های نمادین بهترین ساخت برای پنهان کردن معانی ثانوی - و اغلب ممنوع - خود هستند. (نگ. ک. ه،

ص ۵۳۰ به بعد)

«در آن روزگار همه جوانان اهل قصه و شعر، می‌دانستند که شیر قصه کوچک دشنام،

«شاه» است، که البته بود، و همین هم شاید بیش از هر چیز قصه دشنام را تثبیت کرد و همین هم چه بسا باعث شد که من ساده‌ترین و کوبیده‌ترین راه را برای قصه‌نویسی خود

برگزینم. قصه‌های جانوری یا قصه‌هایی که در آنها جانوران و اشیا به جای انسانها می‌نشینند، وظایف آنها را برعهده می‌گیرند، عواطف و احساسات آنها را بروز می‌دهند و در نهایت، عقده‌های دل آنها را خالی می‌کنند؛ آنقدر نرم و ساده و کودکانه که حتی سانسورچیان را به شک نمی‌اندازد...» (ک ۱، ص ۱۶)

«شیر»، سلطان جنگل و ضد قهرمان داستان، سنجاب کوچکی را می‌درد «شاید به آن جهت که حوصله‌اش سخت سر رفته بود!» برادر کوچک سنجاب دریده شده، از روی درخت با اندوه تمام، از شیر می‌پرسد: «ای جوانمرد! به نظر تو کمی تلخ نبود؟» و شیر - که واضح است زبان رعایای خود را نمی‌داند و آن را درک نمی‌کند - می‌پرسد: چه می‌گویند؟ و زبانگردان جنگل می‌گوید: «دشنام می‌دهد!!»

باید باور کنیم برای تألیف این قصه کوتاه دو سال وقت صرف شده است. انتخاب دقیق و حساب شده تک تک کلمات، این نکته را ثابت می‌کند. به راستی به کاربردن واژه «زبانگردان» به جای «مترجم»، گزینشی کاملاً هوشمندانه است. شارل بالی (پایه گذار سبک‌شناسی توصیفی) معتقد بود هیچ دو واحد فکری هم‌مضمون، دقیقاً مانند

یکدیگر نیستند؛ زیرا به لحاظ بار عاطفی که برای مخاطب ایجاد می‌کنند با هم

متفاوتند. (نگ. ک. ۶، ص ۱۱۸ تا ۱۲۰)

مترجم همین گفته‌ها را ترجمه می‌کند، اما زبانگردان، گفته‌ها را عوض می‌کند؛ آن را به زیان

گوینده تغییر می‌دهد؛ زبانگردان نسبت به مترجم دارای بار عاطفی منفی است.

انتخاب سنجاب نیز به عنوان قهرمان داستان، دقیق و حساب شده است. قهرمان این قصه

(مثلاً) یک پرنده نیست؛ زیرا پرندگان ساکن آسمانند نه زمین، اهل خاک نیستند و از این

رو درد اهل خاک را نمی‌دانند. از دیگر سو، قهرمان داستان یکی از جانوران کاملاً زمینی

(مثلاً خرگوش) هم نیست؛ چرا که آنها فقط اهل خاکند؛ بیش از حد زمینی‌اند؛ چهره‌ای

ساده‌لوح و مظلوم‌نما دارند. اما سنجاب، نه آنقدر خاکی است که نمایی احمقانه و دیدی

کم‌وسعت داشته باشد و نه آنقدر آسمانی است که از خاک بریده باشد. سنجاب روی

درخت زندگی می‌کند و از بالا جنگل را می‌بیند. از همین رو، او قادر است دورترها را هم

ببیند. سنجاب، دوراندیش جنگل است و البته کمی خوش‌بین!

او از جنگل رانده می‌شود، در حالی که با خود می‌اندیشد:

«دنیا پر از همه چیز است و بی شک جنگل در میان آنها چیزی است. مرا جنگلهای دیگر

و درختان سیب وحشی دیگری خانه خواهد شد.» (ص ۶۳)

و آنگاه که به جنگل تازه‌ای می‌رسد، به مرزبانان می‌گوید:

« یک خانه نو جنگل شما را آبادتر خواهد کرد.» (ص ۶۳)

گویی سنجاب نمی داند- یا نمی خواهد بپذیرد- که شیر اصلاً جنگل آبادان نمی خواهد!

سنجاب از روی اعتماد به نفس می پندارد که حضور کوچکش زیتنی به جامه سبز جنگل

تازه خواهد بود. اما مرزبانان به او می گویند:

«این هنوز همان جنگل بزرگ است؛ چه، جنگلهای عالم همه به هم گره خورده اند و

شاخه های باریک تاکهای وحشی، فرسنگها راه را به هم زنجیر کرده اند.» (ص ۶۴)

«گره خوردن شاخه های تاک» تصویری از نشو و نمای ظلم است که دامن کریمه خود را هر

روز بیشتر می گسترد. واژه «زنجیر کردن» تأکیدی بر همین موضوع است: همه جنگلهای

جهان با هم مرتبطند. همه از یک نظر شبیه به هم هستند و آن، این است که بر همه آنها

«شیر» حاکم است. پس گویی در دنیا فقط یک جنگل وجود دارد و سنجاب از آن رانده

شده است!

سنجاب نمی هراسد و می اندیشد:

«دنیا پر از همه چیز است و بی شک بیشه کوچکی که از چار سوی باز باشد، در میان آنها

چیزی است.» (ص ۶۴)

«بیشه کوچکی که از چار سوی باز باشد» سرزمینی است مستقل. جایی که از هیچ جانب به

هیچکس و هیچ جا وابسته نباشد. جایی که مردمانش خود می اندیشند و آن گونه که مایلند

زندگی می‌کنند؛ و سرانجام، وقتی بیشه بازی را می‌یابد و با سنجابهایی به رنگ دیگر برخورد می‌کند، با جملاتی شعارگونه، آنها را به یاری می‌طلبد:

«آه عزیزان من!... باور کنید تنهایی سنجاب بی‌خیالی چون مرا نیز از پای درآورده است. اگر بخواهید سرسختی سنجابها را فراموش کنم، برایتان هفت بار که نخستین پرتو نور از آسمان بتابد، هفت روز که شب شود و هفت بار که فانوس آسمان را بیاویزند، گریه خواهم کرد. مرا قبول کنید و برایم در میان خود جایی باز کنید، جای بسیار کوچکی...»
(ص ۶۵)

«اگر بخواهید سرسختی سنجابها را فراموش کنم...» شاید پیشنهادی برای تغییر نوع عملکرد (نه اهداف) باشد: تغییر روش به شرط حمایت شدن از جانب گروههای دیگر. ترس از تنها ماندن، سنجاب کوچک را به این فکر وامی‌دارد که می‌شود از راههای مختلف به هدف واحدی دست یافت. از این‌رو، غرور را کناری می‌نهد و دست دوستی به سمت گروههای دیگر دراز می‌کند. سخنان این بخش بسیار شاعرانه، شعارگونه و اغراق شده می‌نمایند او با اعتماد به نفس کامل می‌پندارد:

«من بیشه شما را آبادتر خواهم کرد!»

و آنگاه که در چشمان سردشان نشانی از آشنایی نمی‌یابد، با خود می‌اندیشد:

«دروغ است؛ بی‌شک دروغ است که سنجابها همه فرزندان یکدیگر بوده اند!»

گروه سنجابهای غریبه شاید نماد آنهاست که با پشت سر گذاشتن پیشینه‌ای سخت و دردناک، به آرامشی نسبی دست یافته‌اند و به هر قیمتی سعی در حفظ کردن آن دارند:

«نویسندگان پیشه ما در کتابهایشان نوشته‌اند که چنین آرامشی را بسیار گران خریده‌ایم...»
(ص ۶۶)

و به این ترتیب مبارز کوچک از پیشه نیز رانده می‌شود. اندوهی یأس‌آلود وجودش را فرا می‌گیرد و اگر نگوئیم به هدفش، به راهی که برای رسیدن به آن در پیش گرفته شک می‌کند:

«حالا دیگر عدل و ظلم برایم یکسان شده است. شاید آن جمله را اشتباه آموخته‌ام. کاش می‌توانستم بازگردم و از مادرم بپرسم چه کسی گفته است که دنیا از آن کسانی است که می‌جویند و می‌یابند؟...» (ص ۶۶)

در فضای غم‌آلوده داستان، کلمات به نفوذ و القای هر چه بیشتر فضا به ذهن خواننده کمک شایان می‌کنند. چقدر واژه «گور» در بافت سنگین و حزن‌انگیز متن خوش نشسته

است:

«زمان را به گور می‌کشید و پیش می‌رفت...»

و آنگاه که به صحرا می‌رسد و با فریاد، یاری می‌طلبد، باد قاصدکی را به دامن صحرا

می‌اندازد تا در گوش بوته خارها نجوا کند که هرگز او را پناه ندهند، و گرنه شیر بیش از

همیشه خشمناک خواهد شد.

بوته خارها درهم می‌پیچند و حصارى گزنده پدید می‌آورند. سنجابِ خسته، اندوهگین

می‌گوید:

«وای بر دنیای شما که برای من جایی ندارد؛ برای چون من خردی که از جنگلی

بزرگ رانده شده‌ام...» (ص ۶۷)

و این همان دنیایی است که مبارز کوچک در ابتدای راه معتقد بود: «پران همه چیز است»

و بی شک برای او جای کوچکی خواهد داشت!

سنجاب کوچک ناامیدانه برای یافتن پناهگاهی در جاده به راه می‌افتد. دهقانی او را می‌بیند

و به سایر دهقانان می‌گوید که «موشهای بزرگ» به مزارع حمله کرده‌اند! و آنها را تحریک

می‌کند تله و تور پهن کنند.

دهقانه‌ها همان افراد مرفهی هستند که برای حفظ این رفاه، از آزردن دیگران ابایی ندارند؛

همان افرادی که بی‌توجه دقیق به مسائل اطراف، خودپسندانه همه چیز را تحقیر می‌کنند

(دهقان، سنجاب را «موش» می‌نامد)؛ افرادی که در پوسته‌ای دفاعی و محافظه‌کارانه

فرورفته، هر رهگذری - ولو بی‌آزار - را دشمن می‌پندارند.

سنجاب در راهی که پیش گرفته است، گروه‌های دیگری را نیز می‌بیند: ماهیها، زنبورها،

مورچه‌ها... همه اندکی با او سخن می‌گویند، سرگرم می‌شوند و سپس خسته و دلزده او را

رها می کنند و تنها می گذارند. آنها شاید نماد همان دسته های سطحی و بی آرمانی باشند که مهمترین آرمانشان حفظ شرایطی است که سالیان سال و نسلهای نسل به آن خو گرفته اند،

گروههایی که هیچ تصویری از «تغییر» در ذهن ندارند.

... و سرانجام، در یک روز غمبار - مثل هر روز دیگر - وقتی که «چیزی نمانده بود

سنجاب اندیشمند شود»، همچنان که متفکر و پریده از دنیای اطراف در جاده «بی هدف و

سرگردان» به پیش می رفت، چرخ زنگ زده یک گاری راه خود را از روی جسم کوچک او

باز می کند، بی خیال می گذرد و پرونده مبارزه او را برای همیشه می بندد.

گویی این سرنوشت محتوم همه آن مبارزان کوچکی است که به تنهایی با «شیر» - سلطان

مطلق و ستمگر جنگل - مخالفت کرده اند: بسیاری از آنها سرانجام در زیر چرخهای فشار

حکومت جان سپردند. هرچند این گاری فرسوده بود؛ هرچند سرنگون شدن سرنوشت

محتوم آن بود؛ هر چند سورچی محکوم به مرگ بود؛ پیش از رفتن خود بسیاری از

مبارزان را له کرد...

«دشنام بهترین داستان کتاب "خانه ای برای شب" پرگو نیست. محور اصلی داستان را

ادامه می دهد و مضمونی اجتماعی را با ایجاز و بدون فلسفه بافی بیان می کند. این داستان،

استعداد ابراهیمی را در فابل نویسی نشان می دهد.» (ک ۸، ص ۲۴۱)

فهرست منابع:

۱. ابراهیمی، نادر؛ مجموعه اول قصه‌های کوتاه؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹.
 ۲. _____؛ مجموعه دوم قصه‌های کوتاه؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۹.
 ۳. چدویک، چارلز؛ سمبولیسم؛ ترجمه مهدی سبحانی؛ تهران: مرکز، ۱۳۷۵.
 ۴. رید، یان؛ داستان کوتاه؛ ترجمه فرزانه طاهری؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۶.
 ۵. سید حسینی، رضا؛ مکتبهای ادبی (جلد ۲)؛ تهران: نگاه، چ ۱۰، ۱۳۷۱.
 ۶. شمیسا، سیروس؛ کلیات سبک‌شناسی؛ تهران: فردوس، چ ۲، ۱۳۷۳.
 ۷. _____؛ انواع ادبی؛ تهران: فردوس، چ ۸، ۱۳۸۰.
 ۸. عابدینی، حسن؛ صد سال داستان‌نویسی در ایران (جلد اول: ۱۲۵۳ تا ۱۳۴۲)؛ تهران: تندر، ۱۳۶۶.
 ۹. میرصادقی، جمال؛ عناصر داستان؛ تهران: شفا، چ ۲، ۱۳۶۷.
- منبع: مجله دانش، فصلنامه مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ش ۷۴-۷۵، ۱۳۸۲.